رضا امیرخانی نویسنده متعهد، خوش‌ذوق و موفقی بود که به‌مشی و مرام منحصر به فرد خودش شناخته می‌شد و پایانش هم منحصر به فرد بود

خداحافظ ارمیا



جواد شاملو

گمانم در کتاب سرلوحه‌هاست که رضا امیرخانی می‌نویسد اگر نبود امام خمینی، ما چه بودیم. گمانم می‌گوید کافه‌نشین مفلس. قطعا راست می‌گفت؛ رضا امیرخانی آدم عادی زندگی کردن نبود. دانشگاه شریفی بود؛ پاراگلایدر باز بود؛ شنیدم خلبانی می‌دانست؛ اما با اینهمه در نهایت ساکن دنیای ادبیات شد. در ریغا امیرخانی؛ چه‌طرفه معجونی بود! چه آدم سرزنده‌ای! چقدر خوش‌بیان، چقدر گرم‌محضر، چقدر پرانرژی و خوش‌اخلاق. شریفیِ نویسنده‌ی عاشق پروازِ اهل سفرِ هیئتیِ عمیقاً حزب‌اللهیِ پردغدغه‌یِ رفیق‌باز. فرهنگ ما، هنر ما، قشر مذهبی و حزب‌اللهی ما، قشر کتاب‌خوان ما، سیاست ما، کشورِ ما یک نفر مثل رضا امیرخانی را می‌خواست.

امیرخانی عمیقا ایرانی می‌نوشت؛ عمیقا انقلابی می‌نوشت و عمیقا مذهبی می‌نوشت. اعتقاد به دین و مذهب، اعتقاد به ایران و اعتقاد به ولایت فقیه و انقلاب اسلامی در عمق جانش ریشه داشت و البته که منتقد بود؛ البته که در چارچوب سیاسی مشخصی نبود که فقط رمان و شعر و ادبیات خوانده باشد و قواعد نگارشی خودش را داشت؛ سبک داستان نمی‌گنجید؛ البته که در بیان دغدغه‌های دلسوزانه بی‌تعارف بود. داریم از نویسنده‌ای حرف می‌زنیم که جانش را در راه پرواز داد، این آدم را نمی‌توان در بسته فکری مشخصی جا داد. امیرخانی نویسنده قبراقی بود، ریاضی خوانده بود و می‌دانست کتاب خواه‌ناخواه یک کالاست و کالا باید منطق فروش داشته باشد، پس فقط حس و حال نوشتن کافی نیست؛ رمان‌نویس نه عارف است و نه شاعر؛ رمان‌نویس باید جوری قصه بنویسد که مخاطب داشته باشد و مخاطب از پول و وقت و حوصله‌اش بزند تا داستان او را بخواند. با اینهمه کتاب‌هایش حس دارند و احساس و فقط می‌نوشت که خزانه حس‌واحساسش پربود؛ تصریح می‌کرد که اگر حالش حال نوشتن نباشد، نمی‌نویسد. فکرش روشن بود؛ با اینکه روشنفکر نبود. اعتقادش به ولایت فقیه قلبی بود؛ با آنکه آن را قلمبه جار نمی‌زد! یک سال آمریکا زندگی کرد اما ایرانی‌تر از آن بود که بماند. اقتصاد سَرش می‌شد، «نفحات نفت» را نوشت؛ فرهنگ سرش می‌شد؛ «نشت نشا» را نوشت؛ امیرخانی آدمی معتقد بود رمان‌نویس باید زیاد بداند و باید کتاب غیرداستانی زیاد بخواند. دنیا دیده بود، کشورهایی که مسافرشان شده بود بیش از کشورهایی است که از آن‌ها سفرنامه به سوغات آورد. «بیوتن» به نحوی سفرنامه آمریکا، «داستان سیستان» خاطرات همسفری با رهبر شهید انقلاب در سفر به استان سیستان و بلوچستان و «جانستان کابلستان» سفرنامه افغانستان و شاید بهترین سفرنامه‌اوست. رمان‌نویس باید دنیا دیده باشد. رمان‌نویسی که فقط قصه بخواند و تنها گوشه اتاقش سیر کند؛ کارش برای نوشتن داستان‌های ماندگار سخت‌تر است. امیرخانی در دل مردم زندگی می‌کرد و جنس را از معدنش استخراج می‌کرد و داستان معدنی جز جامعه ندارد.

با اینهمه عمده شهرت و محبوبیت آقا رضای محبوب کتاب‌خوان‌ها مدیون آثار داستانی‌اش است؛ خصوصا «قیدار» و «منِ او» که دومی قطعا قطعایکی از مهم‌ترین رمان‌های ایرانی پس از انقلاب است. امیرخانی آدم منحصربه‌فردی بود. رسم‌الخط خودش را داشت؛ قواعد نگارشی خودش را داشت؛ سبک داستان امیرخانی شاید برای خیلی‌ها تنها نویسنده‌ای بود که هنوز مقوله‌ای به نام «انتظار کتاب جدید» را در دل بسیاری از دوست‌داران کتاب زنده نگه داشته بود. خاطره خوشِ خوانش قیدار و منِ او از ذهن‌ها پاک نمی‌شد.

پردازی خودش را داشت و حتی فونت اسم نویسنده روی کتاب‌هایش مخصوص به خودش بود. اگر قرار نیست خودمان باشیم و بادیگران فرق کنیم؛ اگر قرار نیست به قول خود رضا، تیپ نباشیم و شخصیت باشیم؛ اگر قرار نیست منحصر به فرد باشیم؛ پس اصلا چرا بنویسیم؟

فقط دلم از این می‌سوزد که رضای ما کتاب‌بازها؛ شیوه مردنش هم منحصر به فرد شد. به جد دوست دارم پاراگلایدر و چتربازی ممنوع شود. انصافا ورزش سالم و بی‌خطری نیست! می‌دانم دارم حرف ناحساب می‌زنم؛ عشاق خطر راه خود را پیدا می‌کنند. چتربازی هم نبود رضا امیرخانی راه دیگری برای جوشش آدرنالین در خونش پیدا می‌کرد. معلوم نیست آن بالا چه اتفاقی افتاد که این چتربازحرفه‌ای توان کنترل طیاره‌اش را از دست داد و به زمین خورد. سپس یک سال تمام به کما رفت تا همه ماهایی که بیشتر منتظر کتاب جدیدش بودیم؛ حالا منتظر خبری باشیم که کورسوی امید تازه‌ای نسبت به سلامتی‌اش پیدا کنیم. انصافا هم تیپ خاصی از ایرانی بودن را دوست داشت. او فرهنگ لوتی‌منشی، پهلوانی و زورخانه‌ای را می‌پسندید و این‌ها در شخصیت واقعی‌اش هم به‌چشم می‌خورد. من معتقدم ورای عناوینی که داشت؛ خودش را میرزاده‌ای از عنایون جهان نوکری‌ات ما را بس»! معتقدم او را در آن دنیا هم به همین نام تحویل می‌گیرند. خدا این نویسنده رند و قلندر، پهلوان و حیدردوست، هنرمند و انقلابی را بیامرزد. روزگار چه چیزها که نشان ما نداد.

گروه فرهنگی

درگذشت رضا امیرخانی در ۵۳ سالگی، پایان زندگی یکی از موفق‌ترین نویسندگان معاصر ایران و آغاز فرصتی برای بازخوانی جایگاه او در تاریخ ادبیات داستانی پس از انقلاب است. امیرخانی از آن دسته نویسندگانی بود که اهمیتشان را نمی‌توان صرفاً با تعداد کتاب‌ها، جوایز ادبی یا شمارگان آثارشان توضیح داد. او در سه دهه فعالیت ادبی، توانست در مناسبات نویسنده و مخاطب، در نسبت ادبیات متعهد با رمان حرفه‌ای و در چگونگی ورود مسائل اجتماعی و فرهنگی ایران به جهان داستان، تجربه‌ای قابل اعتنا رقم بزند. نویسنده‌ای که با «ارمیا» شناخته شد، با «منِ او» به جایگاهی ممتاز رسید، با «بیوتن» به تجربه‌های تازه فرمی دست زد، در «قیدار» به بازآفرینی یک منش اخلاقی پرداخت و با «ره‌ش» مسئله توسعه شهری را به موضوع رمان تبدیل کرد. در همین فاصله، با «نشت نشا» و «نفحات نفت» از مهاجرت نخبگان و اقتصاد نفتی سخن گفت و با سفرنامه‌هایش به جغرافیای متنوعی از مسائل انسانی و اجتماعی قدم گذاشت. حاصل این کارنامه، تصویری از نویسنده‌ای است که ادبیات را از زندگی جدا نمی‌دانست و بیش از آنکه بخواهد پاسخ همه پرسش‌ها را در کتاب‌هایش عرضه کند، می‌کوشید پرسش‌های مهمی را به زندگی خوانندگانش وارد کند.

عبور از یک دوگانه فرسوده

برای فهم اهمیت امیرخانی باید به فضای ادبی ایران در دهه هفتاد بازگشت؛ زمانی که ادبیات داستانی پس از انقلاب هنوز درگیر صورت‌بندی نسبت خود با جنگ، انقلاب، مذهب و تحولات اجتماعی بود. ادبیات دفاع مقدس میراث بزرگی از روایت‌های واقعی، خاطرات و داستان‌های جنگ به وجود آورده بود، اما مسئله چگونگی تبدیل این میراث به رمان‌هایی که فراتر از مخاطبان اولیه خود خوانده شوند، همچنان اهمیت داشت. از سوی دیگر، بخشی از جریان ادبی روشنفکری نیز با مجموعه‌ای از قراردادهای زیبایی‌شناختی و فکری شناخته می‌شد که گاهی میان آن و ادبیات برآمده از تجربه انقلاب فاصله ایجاد می‌کرد.

البته ادبیات ایران را هیچ‌گاه نمی‌توان به این دو جریان فروکاست و پیش از امیرخانی نیز نویسندگان متعددی برای عبور از این مرزبندی‌ها کوشیده بودند. با این حال، امیرخانی در میان نویسندگان نسل خود توانست نمونه موفقی از نویسنده متعهدی ارائه دهد که تعهدش را مانع قصه‌پردازی و تجربه‌گرایی ادبی نمی‌دید.

اهمیت این اتفاق در آن بود که امیرخانی برای نوشتن از انسان مذهبی و انقلابی، ضرورتی به چشم‌پوشی از تردیدها، تعارض‌ها، شکست‌ها و پیچیدگی‌های زندگی او نمی‌دید. شخصیت مؤمن در جهان داستانی امیرخانی لزوماً شخصیتی نیست که همه چیز را می‌داند و از آغاز تا پایان در موضعی ثابت ایستاده است. او ممکن است سرگردان شود، تصمیم نادرست بگیرد، با محیط پیرامون خود ناسازگار باشد یا حتی از فهم موقعیت تازه‌ای که در آن قرار گرفته عاجز بماند.

این ویژگی از حیث ادبی اهمیت بنیادین دارد. ادبیات داستانی نمی‌تواند صرفاً محل نمایش فضیلت‌های از پیش اثبات شده باشد. رمان به تعارض نیاز دارد و شخصیت داستانی هنگامی برای مخاطب باورپذیر می‌شود که در معرض انتخاب، تردید و تحول قرار گیرد. امیرخانی، به ویژه در آثار نخستین خود، توانست بخشی از تجربه زیسته نسل انقلاب را از صورت یک روایت صرفاً آرمانی خارج کند و به مسئله‌ای انسانی و داستانی تبدیل سازد.

از «ارمیا» تا «منِ او»؛ جست‌وجوی انسان ایرانی

«ارمیا» که در سال ۱۳۷۴ منتشر شد، از این منظر نقطه آغاز معناداری بود. مسئله رمان تنها جنگ نیست؛ مسئله انسانی است که تجربه جنگ را پشت سر گذاشته و اکنون باید با جهان دیگری مواجه شود. فاصله میان مناسبات جبهه و زندگی شهری، میان افق آرمانی و واقعیت اجتماعی، و میان خاطره یک تجربه بزرگ و روزمرگی پس از آن، امکان پیدایش تعارضی را فراهم می‌کند که به شخصیت اصلی عمق می‌دهد.

این همان مسئله‌ای بود که با پایان جنگ برای بخش مهمی از جامعه ایران پدید آمد. جنگ تمام شده بود، اما تجربه آن به پایان نرسیده بود. کسانی که سال‌هایی از جوانی خود را در فضایی متفاوت گذرانده بودند، باید به جامعه‌ای بازمی‌گشتند که منطق اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی آن الزاماً با منطق تجربه پیشینشان یکسان نبود.

امیرخانی این شکاف را به مسئله داستان تبدیل کرد. او از نسلی نوشت که پیروزی نظامی یا پایان رسمی جنگ، لزوماً به معنای پایان پرسش‌هایش نبود. ازاین‌رو می‌توان «ارمیا» را در کنار روایت‌های پساجنگ قرار داد؛ آثاری که می‌کوشند سرنوشت انسان جنگ‌دیده را پس از خاموش‌شدن میدان نبرد دنبال کنند.

اما جهش اصلی امیرخانی با «منِ او» اتفاق افتاد. رمانی که در سال ۱۳۷۸ منتشر شد و به تدریج جایگاهی ممتاز در میان رمان‌های پرمخاطب پس از انقلاب پیدا کرد. «منِ او» تنها روایت یک عشق نیست؛ کوششی برای بازسازی یک جهان فرهنگی است. جهانی که در آن مناسبات خانوادگی، محله، زبان مردم، باورهای مذهبی، تفاوت‌های طبقاتی، منش پهلوانی و حوادث تاریخی در شکل‌گیری سرنوشت شخصیت‌ها دخالت دارند.

تهران در «منِ او» صرفاً محل وقوع داستان نیست. شهر، حافظه‌ای تاریخی و فرهنگی دارد و شخصیت‌ها درون این حافظه زندگی می‌کنند. زبان و گفت‌وگوهای آنان، روابط میان نسل‌ها و حتی شیوه مواجهه با عشق و مرگ، در بستری از سنت‌های اجتماعی شکل می‌گیرد.

از این حیث، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای «منِ او» بازگرداندن ظرفیت روایی فرهنگ عامه و سنت‌های ایرانی به رمان معاصر بود؛ آن هم بدون آنکه نویسنده ضرورتاً به قالب داستان تاریخی متعارف محدود شود. امیرخانی به سراغ جهانی رفت که برای بخش‌هایی از جامعه ایران آشنا بود، اما بسیاری از عناصر آن در حال عقب‌نشینی از زندگی روزمره بودند.

در عین حال، شیوه روایت نیز به اهمیت اثر کمک کرد. رفت‌وآمد میان زمان‌ها، تغییر موقعیت روایتگر و حضور لایه‌های معنوی و گاه فراواقعی، موجب شد داستان صرفاً بر توالی حوادث تکیه نکند. خواننده با روایتی روبه‌رو بود که برای دریافت معنای آن باید میان گذشته و حال، واقعیت و خاطره، و تجربه فردی و سرنوشت جمعی ارتباط برقرار می‌کرد.

این تجربه، به ویژه برای نویسنده‌ای که از سنت فکری و مذهبی مشخصی برآمده بود، اهمیت داشت. او نشان داد استفاده از امکانات روایی جدید الزاماً به معنای فاصله گرفتن از جهان بینی دینی نیست. می‌توان به میراث فرهنگی و مذهبی وفادار بود و در عین حال از تجربه‌های معاصر داستان‌نویسی بهره گرفت.

البته «منِ او» از نقد نیز مصون نیست. غلبه عاطفه بر بعضی موقعیت‌های داستانی، برجسته شدن سویه‌های آرمانی برخی شخصیت‌ها و نسبت پیچیده داستان با واقعیت تاریخی، زمینه بحث‌های انتقادی درباره آن را فراهم می‌کند. با این حال، اهمیت رمان را نمی‌توان به موفقیت یا ناکامی تک‌تک اجزای آن محدود کرد. «منِ او» توانست جهانی داستانی خلق کند که خواننده با آن زندگی می‌کند و مدت‌ها پس از پایان کتاب، شخصیت‌ها و مناسبات آن را به یاد می‌آورد. این توانایی برای یک رمان‌نویس، دستاورد کوچکی نیست.

از بازنمایی جنگ تا بازآفرینی فضیلت

امیرخانی در «ازبه» نیز نشان داد به تجربه‌های روایی نامتعارف متعارف با مجموعه‌ای از ضعف‌ها، تناقض‌ها و تردیدهای روزمره باشد، به یک صورت آرمانی از جوانمردی نزدیک می‌شود. چنین رویکردی ممکن است از پیچیدگی روان‌شناختی شخصیت بکاهد و فاصله آن را با واقعیت اجتماعی افزایش دهد.

خود امیرخانی نیز در نشست نقد این اثر در سال ۱۳۹۱، «قیدار» را بیش از آنکه یک رمان متعارف بداند، ادای دین به یک شخصیت معرفی کرد و از آگاهی خود نسبت به ضعف‌های اثر سخن گفت. این اعتراف نکته مهمی درباره نسبت نویسنده با اثرش روشن می‌کند: امیرخانی در «قیدار» آگاهانه به دنبال ساختن یک الگوی اخلاقی بود؛ الگویی که قرار است فقدان آن در جهان امروز احساس شود. شاید از همین منظر بتوان رازِ محبوبیت «قیدار» را بهتر فهمید. جامعه‌ای که از فروپاشی بعضی مناسبات اخلاقی و سستی اعتمادهای اجتماعی رنج می‌برد، ممکن است در یک شخصیت آرمانی چیزی فراتر از قهرمان داستان جست‌وجو کند. قیدار برای بسیاری از خوانندگان تنها یک فرد خیالی نیست؛ تجسم آرزویی درباره نوع رابطه انسان‌ها با یکدیگر است.

نویسنده‌ای که مسئله توسعه داشت

یکی از وجوه مهم و کمتر بررسی شده کارنامه امیرخانی، پیوند مستمر ادبیات او با پرسش توسعه در ایران است. او تنها به روایت فرد یا خانواده علاقه‌مند نبود؛ ساختارهایی را نیز دنبال می‌کرد که بر سرنوشت افراد و خانواده‌ها اثر می‌گذارند.

این توجه در «ره‌ش» صورتی کاملاً داستانی پیدا کرد. رمانی که در سال ۱۳۹۶ منتشر شد و توسعه شهری، معماری، آلودگی و کیفیت زندگی در کلان‌شهر را به مرکز روایت آورد.

اهمیت انتخاب این موضوع در آن بود که شهرسازی معمولاً در قلمرو مباحث فنی، تخصصی و مدیریتی قرار می‌گیرد. درباره تراکم ساختمانی، شبکه معابر، توسعه حمل‌ونقل و کاربری زمین می‌توان گزارش‌های کارشناسی متعددی نوشت؛ اما رمان‌نویس باید نشان دهد تصمیم‌های ظاهراً فنی چگونه به تجربه زیسته انسان تبدیل می‌شوند.

امیرخانی برای رسیدن به این هدف، شهر را از نگاه زنی به نام لیا روایت کرد؛ زنی که خود معمار است و در زندگی خانوادگی‌اش نیز با پیامدهای توسعه نامتوازن مواجه می‌شود. در چنین ساختاری، مسئله توسعه دیگر موضوعی انتزاعی نیست. آلودگی هوا، سلامت کودک پیوند می‌خورد، ساخت‌وساز با کیفیت زندگی و تصمیم مدیران شهری با آینده خانواده‌ها ارتباط پیدا می‌کند.

این تغییر زاویه دید اهمیت بسیاری دارد. توسعه هنگامی که تنها با شاخص‌های ساخت‌وساز و گسترش کالبدی سنجیده شود، ممکن است از مهم‌ترین موضوع خود، یعنی انسان، فاصله بگیرد. «ره‌ش» می‌کوشد این نسبت را دوباره برقرار کند و این پرسش را پیش بکشد که آیا بزرگ‌ترشدن شهر الزاماً به معنای بهتر شدن زندگی شهروندان است؟

البته در این اثر نیز می‌توان پرسید آیا شخصیت‌های داستان استقلال کافی از دیدگاه انتقادی نویسنده پیدا کرده‌اند یا گاهی به ابزار بیان موضع او تبدیل می‌شوند. این پرسش، یکی از مسائل اساسی رمان‌های مسئله‌محور است. هرچه مسئله اجتماعی برای نویسنده اهمیت بیشتری پیدا کند، خطر آنکه شخصیت‌ها استقلال داستانی خود را از دست بدهند افزایش می‌یابد.

با این حال، ارزش تجربه «ره‌ش» در گشودن راهی برای تبدیل یک مسئله عمومی به موضوع ادبی است. امیرخانی نشان داد رمان ایرانی می‌تواند مستقیماً با مسائل توسعه کشور درگیر شود، بی‌آنکه ضرورتاً به گزارش یا مقاله تبدیل شود.

منتقد اقتصاد نفتی و مهاجرت نخبگان

برای شناخت اندیشه اجتماعی امیرخانی، آثار غیرداستانی او اهمیتی کمتر از رمان‌هایش ندارند. «نشت نشا» و «نفحات نفت» در دو حوزه متفاوت نوشته شده‌اند، اما در عمق خود به یک پرسش مشترک می‌پردازند: چرا جامعه ایران با وجود برخورداری از ظرفیت‌های انسانی، فرهنگی و اقتصادی قابل توجه، در استفاده مؤثر از این ظرفیت‌ها با مشکلات ساختاری مواجه است؟ در «نشت نشا»، مسئله مهاجرت نخبگان صرفاً به تصمیم فردی کسانی که کشور را ترک می‌کنند فروکاسته نمی‌شود. انتخاب واژه «نشت» خود حامل برداشتی از مسئله است. هنگامی که ظرفی دچار نشتی می‌شود، تمرکز بر حرکت مایع کافی نیست؛ باید وضعیت ظرف را نیز بررسی کرد.

این تغییر نگاه اهمیت دارد. در بحث مهاجرت نخبگان، گاهی تمام توجه متوجه کسانی می‌شود که تصمیم به رفتن گرفته‌اند. در چنین صورتی، عوامل نهادی، اقتصادی، علمی و اجتماعی مؤثر بر تصمیم آنان کمتر دیده می‌شود. امیرخانی تلاش کرد توجه را به ساختارهایی معطوف کند که امکان ماندن، فعالیت کردن و بالیدن استعدادها را فراهم می‌کنند یا از میان می‌برند.

در «نفحات نفت»، این نگاه ساختاری با صراحت بیشتری آشکار می‌شود. کتاب در حقیقت نقد نوعی فرهنگ مدیریت است که در سایه درآمدهای نفتی شکل گرفته و به تدریج مناسبات دولت، اقتصاد و جامعه را تحت تأثیر قرار داده است.

از این منظر، مسئله نفت تنها با بستگی بودجه کشور به درآمدهای حاصل از صادرات یک ماده خام نیست. درآمد نفتی می‌تواند شیوه اداره کشور، رابطه مدیران با مردم، سازوکار پاسخ‌گویی، انگیزه تولید و حتی انتظارات اجتماعی را تغییر دهد.

یکی از مهم‌ترین پیامدهای چنین ساختاری آن است که مدیران ممکن است به جای خلق ارزش، توسعه ظرفیت‌های اقتصادی و جلب مشارکت جامعه، بیش از اندازه درگیر توزیع منابعی شوند که بدون ارتباط مستقیم با بهره‌وری و تولید داخلی به دست آمده است. این منطق به‌تدریج می‌تواند در فرهنگ عمومی نیز نفوذ کند و تصور جامعه از نقش دولت، ثروت و مسئولیت فردی را دگرگون سازد.

امیرخانی در این کتاب تنها به نقد عملکرد مدیران بسنده نمی‌کند؛ او در پی نشان‌دادن نوعی بیماری فرهنگی و نهادی است. همین ویژگی سبب می‌شود «نفحات نفت» را بتوان فراتر از یک نقد سیاسی مقطعی خواند.

البته این آثار نیز جای نقد دارند. شناخت درست یک مسئله ساختاری الزاماً به معنای ارائه راه‌حلی کافی برای آن نیست. در بعضی بخش‌ها، فاصله میان تشخیص مسئله و ارائه سازوکار عملی برای اصلاح آن باقی می‌ماند. اما ارزش این کتاب‌ها در ایجاد حساسیت عمومی نسبت به موضوعاتی است که معمولاً در قالب بحث‌های تخصصی و محدود دنبال می‌شوند.

امیرخانی به اعتبار محبوبیت ادبی خود توانست موضوعاتی مانند مهاجرت نخبگان و مدیریت نفتی را به میان خوانندگانی ببرد که شاید در شرایط عادی علاقه‌ای به مطالعه پژوهش‌های اقتصادی و سیاست‌گذاری عمومی نداشتند. این یکی از کارکردهای مهم نویسنده در عرصه عمومی است: تبدیل مسائل تخصصی به پرسش‌هایی قابل فهم و قابل گفت‌وگو برای جامعه.

سفرنامه‌هایی برای شناخت خود

سفرنامه‌نویسی نیز در کارنامه امیرخانی فعالیتی تفننی یا حاشیه‌ای نبود. «داستان سیستان»، «جانستان کابلستان» و «نیم دانگ پیونگ یانگ» از حیث جغرافیا و موضوع تفاوت‌های فراوانی دارند، اما همگی از علاقه نویسنده به شناخت انسان‌ها و مناسبات اجتماعی حکایت می‌کنند.

در «داستان سیستان»، روایت همراهی با رهبر انقلاب در سفر به سیستان و بلوچستان، امکان مشاهده نسبت قدرت سیاسی، جامعه محلی و مسائل منطقه‌ای را فراهم می‌کند. اهمیت این اثر تنها در ثبت یک سفر سیاسی نیست؛ در تلاش برای تبدیل مشاهدات به روایتی است که خواننده بتواند در آن با تجربه مردم و موقعیت اجتماعی منطقه نیز مواجه شود.

در «جانستان کابلستان»، مسئله متفاوت است. افغانستان برای نویسنده ایرانی، کشوری کاملاً بیگانه نیست. اشتراکات تاریخی، زبانی و فرهنگی، نوعی نزدیکی ایجاد می‌کند؛ اما هم‌ین نزدیکی ممکن است سبب شود تفاوت‌های واقعی دو جامعه نادیده گرفته شوند.

امیرخانی در این سفرنامه به سراغ افغانستانی می‌رود که باید آن را در زندگی واقعی مردمش شناخت؛ نه صرفاً در اخبار جنگ، مهاجرت و ناامنی. سفرنامه او از این جهت با مسئله مهم‌تری ارتباط پیدا می‌کند: شناخت جهان فرهنگی فارسی‌زبان، فراتر از مرزهای سیاسی امروز.

«نیم دانگ پیونگ یانگ» تجربه دیگری است. سفر به کره‌شمالی، نویسنده را با جامعه‌ای مواجه می‌کند که امکان مشاهده آزادانه و ارتباط مستقیم با مردم آن به شدت محدود است. در چنین موقعیتی، خود محدودیت مشاهده به بخشی از موضوع سفرنامه تبدیل می‌شود. نویسنده ناگزیر است از نشانه‌های پراکنده، رفتارهای کنترل‌شده و تجربه‌های محدود برای فهم واقعیتی گسترده‌تر بهره بگیرد.

وجه مشترک این سفرنامه‌ها، تلاش برای عبور از تصویرهای آماده است. نویسنده در سفر با واقعیتی روبه‌رو می‌شود که ممکن است باتصورات پیشین او مطابقت نداشته باشد. ارزش سفرنامه خوب نیز تا اندازه زیادی به همین امکان بازنگری وابسته است.

از سوی دیگر، سفرنامه‌های امیرخانی را می‌توان امتداد مسئله هویت در رمان‌های او دانست. نویسنده‌ای که در «بیوتن» مواجهه انسان ایرانی با آمریکا را به داستان تبدیل می‌کند، در سفرنامه‌هایش نیز به نسبت ایران با جهان پیرامون می‌اندیشد. با این تفاوت که این بار به جای ساختن یک جهان خیالی، مشاهدات واقعی را دستمایه روایت قرار می‌دهد.

تعهد، استقلال و حق انتقاد

یکی از مسائل مهم در بررسی شخصیت فکری امیرخانی، نسبت او با سیاست و انقلاب اسلامی است. تعلق او به سنت فکری انقلاب، امری پنهان یا حاشیه‌ای نبود. با این حال، نمی‌توان مواضع و آثارش را به عضویت در یک جریان سیاسی یا همراهی با مجموعه‌ای از تصمیم‌های حکومتی تقلیل داد.

امیرخانی نمونه‌ای از نویسنده‌ای بود که میان اعتقاد به یک منظومه فکری و پذیرش بی‌چون‌وچرای تمام عملکردهای منتسب به آن تفاوت قائل می‌شد. این تمایز برای فهم آثار غیرداستانی و مواضع اجتماعی او اهمیت اساسی دارد.

نویسنده‌ای که به آرمان‌های انقلاب باور دارد، ممکن است درست از همین موضع، نسبت به ناکارآمدی نهادها، مهاجرت نخبگان، مدیریت نفتی یا تخریب محیط زندگی مردم حساس باشد. در این نگاه، نقد نه ضرورتاً نشانه فاصله گرفتن از تعهد، بلکه می‌تواند یکی از نتایج مسئولیت‌پذیری در برابر آن باشد.

البته استقلال رأی به معنای درستی همه داوری‌های فرد نیست. امیرخانی نیز مانند هر نویسنده و روشنفکر دیگری می‌توانست در تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی خطا کند. برخی مواضع با مخالفت مخاطبان و همفکران پیشین روبه‌رو شد و بعضی از داوری‌های او نیز محل مناقشه بود. آنچه اهمیت دارد، اصرار او بر حفظ حق اظهار نظر و تن ندادن به این تصور بود که نویسنده باید برای حفظ مخاطبان خود، همواره در محدوده انتظارات آنان سخن بگوید.

او در اظهاراتی در سال ۱۴۰۲، از نگرانی خود درباره دشوارشدن گفت‌وگو با نسل‌های بعدی سخن گفت و تأکید کرد نویسنده نباید از بیم مخالفت و از دست دادن مخاطب، بیان آنچه را حقیقت می‌داند کنار بگذارد. اهمیت این موضع، مستقل از موافقت یا مخالفت با مصادیق آن، در نوع مواجهه نویسنده با مسئولیت اجتماعی خویش است.

درواقع، یکی از دشوارترین آزمون‌های نویسنده متعهد زمانی آغاز می‌شود که میان وفاداری به باورهایش و انتظارات تثبیت‌شده محیط پیرامون او اختلاف پدید آید. نویسنده اگر تنها بازگوکننده مطالب مورد پسند مخاطبان ثابت خود باشد، به تدریج امکان کشف مسائل تازه را از دست می‌دهد.

از این منظر، کارنامه امیرخانی واجد تجربه‌ای قابل بررسی است. او هم توانست برای بخش مهمی از جامعه مذهبی و انقلابی نویسنده‌ای محبوب باشد و هم در مقاطعی با نقدها و مواضع خود، گفت‌وگو و حتی اختلاف‌نظر برانگیزد. این دو ویژگی ضرورتاً متناقض نیستند؛ هرچند جمع کردن آن‌ها در عمل آسان نیست.

نویسنده‌ای که مخاطب می‌ساخت

امیرخانی افزون بر جایگاه ادبی، از منظر جامعه‌شناسی نشر نیز پدیده‌ای قابل توجه بود. در بازاری که بسیاری از آثار داستانی با شمارگان محدود منتشر می‌شوند و بخش قابل توجهی از کتاب‌ها برای دیده‌شدن به حمایت رسانه‌ای یا تبلیغات وابسته‌اند، او توانسته بود رابطه‌ای مستقیم و پایدار با مخاطبان خود برقرار کند. یکی از نمونه‌های روشن این رابطه، استقبال از انتشار «ره‌ش» بود. براساس گزارش منتشرشده در اردیبهشت ۱۳۹۷، این کتاب در حدود سه ماه نخست عرضه بیش از ۳۰ هزار نسخه فروش داشت و به چاپ سیزدهم رسید. صف‌های طولانی علاقه‌مندان در مراسم رونمایی و امضای کتاب نیز جلوه دیگری از این استقبال بود.

این ارقام تنها به معنای موفقیت تجاری نیستند. اهمیت آن‌ها در شکل‌گیری نوعی انتظار اجتماعی برای انتشار اثر تازه یک نویسنده ایرانی است؛ انتظاری که معمولاً در بازارهای فرهنگی پررونق‌تر درباره نویسندگان دارای مخاطب وفادار دیده می‌شود. امیرخانی نشان داد نویسنده ایرانی می‌تواند بدون فاصله گرفتن از مسائل بومی و بدون تبدیل اثر خود به محصولی صرفاً سرگرم‌کننده، به مخاطب گسترده دست پیدا کند. کتاب‌های او البته برای همه خوانندگان جذاب نبودند و همه آثارش نیز به یک اندازه موفق نشدند، اما توانایی‌اش در ایجاد رابطه مستمر با بخشی از جامعه کتاب‌خوان انکارناپذیر است.

این موفقیت، پرسش مهمی را پیش روی سیاست‌گذاران فرهنگی و فعالان نشر قرار می‌دهد: چرا در بازار کتاب ایران، نویسندگانی که مخاطبان انتشار آثار بعدی‌شان را انتظار بکشند، چندان فراوان نیستند؟

پاسخ را نمی‌توان صرفاً در ضعف تبلیغات یا مشکلات توزیع جست‌وجو کرد. بازار نشر به نویسندگانی نیاز دارد که هویت ادبی قابل‌شناسایی داشته باشند، جهان داستانی خود را بسازند و اعتماد مخاطب را در طول زمان به دست آورند. چنین اعتمادی با یک دوره تبلیغات حاصل نمی‌شود؛ نتیجه مواجهه مکرر خواننده با آثاری است که برای او ارزش صرف وقت و هزینه داشته‌اند.

البته در موفقیت امیرخانی عوامل دیگری نیز دخیل بودند؛ از ارتباط با محافل کتاب‌خوانی و رسانه‌های فرهنگی گرفته تا جایگاه اجتماعی نویسنده و شبکه مخاطبانی که در طول سال‌ها پیرامون آثارش شکل گرفته بود. اما هیچ‌یک از این عوامل به‌تنهایی نمی‌توانستند جای قصه‌گویی و توانایی نویسنده در برقراری ارتباط عاطفی با خواننده را بگیرند.

در این میان، مسئله دیگری نیز اهمیت دارد؛ امیرخانی از جمله نویسندگانی بود که استقلال اقتصادی و حرفه‌ای نویسندگی را جدی می‌گرفت. او می‌دانست اثر ادبی برای حضور مؤثر در جامعه باید منتشر، توزیع و خوانده شود. کتاب صرفاً حاصل خلوت خالق خود نیست؛ محصولی فرهنگی است که برای ادامه حیات به سازوکار نشر و مخاطب نیاز دارد.

چنین نگاهی، برخلاف تصور رایجی که موفقیت تجاری را در تقابل با ارزش ادبی قرار می‌دهد، می‌تواند به حرفه‌ای‌ترشدن نویسندگی کمک کند. فروش بالا به‌خودی خود دلیل کیفیت ادبی نیست، همان‌طور که فروش پایین نیز نشانه برتری هنری محسوب نمی‌شود. اما توانایی جذب مخاطب، به‌ویژه در طول چند دهه، شاخصی است که نمی‌توان آن را در بررسی جایگاه اجتماعی یک نویسنده نادیده گرفت.

میراثی فراتر از کتاب‌های منتشرشده

برای ارزیابی نهایی کارنامه امیرخانی باید میان محبوبیت نویسنده و ارزش ادبی آثارش تفاوت گذاشت. او بی‌تردید نویسنده‌ای پرمخاطب بود، اما این محبوبیت نباید مانع ارزیابی انتقادی کتاب‌هایش شود.

در بعضی آثار، شیفتگی نویسنده به شخصیت‌های مطلوبش از پیچیدگی آنان می‌کاهد. در بعضی دیگر، اصرار بر بیان یک مسئله اجتماعی بر استقلال جهان داستانی غلبه می‌کند. تجربه‌گرایی زبانی او نیز همیشه به یک اندازه موفق نیست. همچنین می‌توان درباره نسبت تصویر مطلوب او از سنت‌های ایرانی با واقعیت تاریخی و اجتماعی آن سنت‌ها پرسش‌های جدی مطرح کرد.

با وجود این، همین تنوع تجربه‌ها نشان‌دهنده نویسنده‌ای است که در یک قالب تثبیت‌شده متوقف نماند. فاصله میان «ارمیا» و «ره‌ش» تنها فاصله زمانی دو کتاب نیست؛ نشانه گسترش تدریجی دامنه دغدغه‌های نویسنده است. او از تجربه جنگ به مسئله هویت رسید، از هویت به مواجهه با جهان معاصر اندیشید و از آنجا به پرسش‌های توسعه و کیفیت زندگی اجتماعی نزدیک شد.

در سال ۱۴۰۲ نیز از تلاش برای نوشتن رمانی با موضوع توسعه و ضرورت گفت‌وگو با نسل جدید سخن گفته بود. همین موضوع نشان می‌دهد پرسش توسعه برای او مسئله‌ای گذرا نبود و قصد داشت همچنان در قالب داستان به آن بازگردد.

مرگ امیرخانی، از این حیث، تنها توقف فعالیت یک نویسنده شناخته‌شده نیست؛ پایان زودهنگام مسیری فکری و ادبی است که هنوز می‌توانست به تجربه‌های تازه‌ای منجر شود.

اما شاید مهم‌ترین میراث او را بتوان در پرسشی خلاصه کرد که تمام کارنامه‌اش به شکل‌های مختلف با آن درگیر بود: چگونه می‌توان در جهان متحول امروز، ایرانی و مؤمن بود، به سنت‌های تاریخی و فرهنگی تعلق داشت، از دستاوردهای جهان جدید بهره گرفت، نسبت به ناکارآمدی‌ها انتقاد کرد و در عین حال افقی برای آینده گشود؟

این پرسش در «منِ او» صورت تاریخی و فرهنگی پیدا می‌کند؛ در «بیوتن» به مواجهه هویت‌ها ت